

خویش تجدید وضو می کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از عمر بن عطاء، از عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که: «او پس از تماس با هر چیزی که با آتش پخته شده باشد حتی در مورد شکر دستهای خود را می شسته است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی ذئب، از زهری برای من حدیث کرد که: «عمر بن عبدالعزیز با آب گرم دست و روی خود را می شست و آب گرم می آشامید ولی با آب گرم وضو نمی گرفت.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن مسلمه، از قول یکی از کنیزکان عمر بن عبدالعزیز برای من حدیث کرد که می گفته است: «خودم عمر بن عبدالعزیز را دیدم که چون به آبریزگاه می رفت سر خود را می پوشاند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت اسحاق بن یحیی برایم حدیث کرد و گفت: «عمر بن عبدالعزیز را هنگامی که بر جنازه برادرش شهیل بن عبدالعزیز نماز می گزارد دیدم که پس از هر تکبیر دستهای خود را تا برابر شانه هایش بالا می آورد و چون تمام شد به سمت راست خود نگرست و سلام مختصری داد. و نیز او را دیدم که جلو تابوت برادرش پیاده می رفت و همان روز دیدم که گاهی تابوت او را بر دوش می کشید. در خُناصره هم پشت سرش نماز گزاردم و شنیدم تکبیرة الاحرام را بلند گفت و سپس آن چنان که همه افراد صف اول می شنیدند بدون آنکه بسم الله الرحمن الرحیم بگوید سوره فاتحه را خواند. چون نماز تمام شد و برگشت پرسیدم ای امیرالمومنین آیا بسم الله را آهسته می گویی؟ گفت: اگر می خواستم آهسته بگویم بلند می گفتم.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان بن هانی ما را خبر داد و گفت: «خود روز جمعه ای دیدم و شنیدم که عمر بن عبدالعزیز خطبه نماز را با صدای بلند خواند به گونه ای که همه اهل مسجد موعظه اش را شنیدند. با این حال خطبه خواندنش فریاد کشیدن نبود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سعید بن عبدالعزیز برایم نقل کرد و گفت: «عمر بن عبدالعزیز به عثمان بن سعد که از سوی او حاکم دمشق بود نوشت: چون با مردم نماز جماعت می گزاری قرائت خود را به گوش آنان برسان و هر گاه برای آنان خطبه - نماز جمعه - می خوانی چنان باشد که موعظه خود را به آنان بفهمانی.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز، از عمرو بن مهاجر برای من نقل کرد که می‌گفته است \* روز جمعه‌ای عمر بن عبدالعزیز را دیدم که دو خطبه خواند و میان آن دو لحظه‌ای نشست و سکوت کرد. خطبه نخست را در حالی که بر منبر نشسته و بر دست خود عصایی داشت و آن را بر رانهای خود نهاده بود ایراد کرد. چنین می‌پنداشتند که عصای حضرت ختمی مرتبت (ص) است. و چون از خطبه نخست فراغت یافت و اندکی سکوت کرد برخاست و خطبه دوم را در حالی که بر آن عصا تکیه داده بود ایراد کرد. و چون از تکیه دادن خسته می‌شد اندکی آن را به دست می‌گرفت، و چون آغاز به نماز کرد آن را کنار خود نهاد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت از کسی شنیدم که می‌گفت، از محمد بن مهاجر شنیده است که می‌گفته است \* در نماز جمعه هنگامی که عمر بن عبدالعزیز برای تشهد می‌نشست تا هنگامی که نماز را سلام می‌داد همچنان آن عصا را بر رانهای خود می‌نهاد.

محمد بن عمر ما را گفت که ثور بن یزید، از عمرو بن مهاجر نقل می‌کرد که می‌گفته است که \* عمر بن عبدالعزیز روز جمعه پس از آنکه نماز را سلام می‌داده است آن عصا را به دست می‌گرفته و بدون آنکه به آن تکیه دهد به خانه می‌برده است، همچنین از خانه تا مسجد هم آن را به دست می‌گرفته و بر آن تکیه نمی‌زده است و چون آغاز به خواندن خطبه می‌کرده است بر آن تکیه می‌داده است و چون خطبه‌اش تمام می‌شد و نماز را شروع می‌کرد آن را کنار خود می‌نهاد.

محمد بن عمر از گفته ابن ابی سبرة، از منذر بن عبید، از خود عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که \* بر فرش و سجاده رنگین - سرخ رنگ - نماز می‌گزارده است - یا به هنگام سرخی آسمان.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن بشر بن حمید، از گفته پدرش برای ما حدیث کرد که می‌گفته است \* به روزگار خلافت از او شنیدم که می‌گفت منظور از شفق، سپیدی پدیدار شده پس از سرخی افق است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت اسحاق بن یحیی برای ما حدیث کرد و گفت \* عمر بن عبدالعزیز را در خُناصرة دیدم، که چون نماز عصر روز عرفة را گزارد در مسجد نماند و به خانه خود رفت و سپس برای گزاردن نماز مغرب بیرون آمد. روز عید قربان او را دیدم که همزمان با دمیدن آفتاب از خانه بیرون آمد و خطبه را کوتاه خواند و خود او را

دیدم که خطبهٔ عید فطر را مفصل تر می خواند و برای برگزاری نماز عید پیاده حرکت می کرد. محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ثوری، از جعفر بن بُرقان برای ما نقل کرد که \* عمر بن عبدالعزیز به هنگام خلافت خود برای حکمرانان نوشت که برای رفتن به نماز جمعه و دو عید (فطر و قربان) سوار شوید.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت شوید بن عبدالعزیز، از عبدالله بن علاء، از خود عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که می گفته است: \* از نماز ظهر روز عرفه تا نماز عصر آخرین روز توقف در مینى تکبیر می گفته است.

محمد بن عمر ما را خبر داد که سدید بن عبدالعزیز، از عبدالله بن علاء برای ما حدیث کرد و گفت خود شنیدم که \* عمر بن عبدالعزیز در پی هر نمازی سه بار الله اکبر و لله الحمد می گفت.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت شوید، از عطاء خراسانی، از خود عمر بن عبدالعزیز برای ما حدیث کرد که \* پیش از آنکه بامداد عید برای نماز بیرون برود چیزی می خورده است - ظاهراً مقصود عید فطر است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان ما را خبر داد که \* در خُناصرة عمر بن عبدالعزیز را دیده است که به نمازگاه (عید قربان) پیاده می رفته است و چون به منبر بالا می رفت نخست هفت بار تکبیر می گفت و سپس خطبه‌ای کوتاه ایراد می کرد و برای خطبه دوم پنج بار تکبیر می گفت و خطبه‌ای کوتاه تر از خطبه نخست ایراد می کرد. و خود او را در نمازگاه دیدم که گوسپند نری آوردند و به دست خود آن را سر برید و فرمان داد تقسیم شد و چیزی از آن را به خانه اش نبردند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان بن هانی برای ما نقل کرد و گفت خود شنیدم که \* عمر بن عبدالعزیز در خطبهٔ نخست با صدای بسیار بلند هفت بار تکبیر می گفت به گونه‌ای که مردم آخرین صف هم صدایش را می شنیدند سپس خطبه می خواند و برای خطبه دوم پنج تکبیر می گفت. در نخستین خطبه سوره «ق و القرآن المجید» و در خطبه دوم سورهٔ قمر را می خواند و میان هر دو تکبیر (خطبه) الحمد لله و الله اکبر و بیان سپاس و بزرگی خدا را انجام می داد و بر پیامبر درود می فرستاد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان بن هانی به ما گفت که خودم \* عمر بن عبدالعزیز را دیدم که چون روز عید (فطر، قربان) بر منبر رفت سلام داد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت موسی بن محمد بن ابراهیم، از اسماعیل بن ابی حکیم برای ما حدیث کرد که \* خود به روز عید فطر عمر بن عبدالعزیز را که خلیفه بود دیدم که برای ما از خرماهای موقوفات رسول خدا (ص) خواست که چون آوردند، گفت: پیش از آنکه به نماز عید بروید چیزی بخورید. من به عمر بن عبدالعزیز گفتم: در این باره حدیثی نقل شده است؟ گفت: آری، ابراهیم بن عبدالله بن قارظ از ابوسعید خدری برای من نقل کرد که پیامبر (ص) به نماز عید نمی‌رفت تا چیزی بخورد. یا آنکه گفت پیامبر (ص) فرمان داد کسی تا چیزی نخورده - افطار نکرده است - به نماز عید نرود - بدیهی است که مربوط به عید فطر است.

محمد بن عمر ما را خبر داد. گفت عمرو بن عثمان بن هانی ما را گفت که خود به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز شنیده است که \* یک روز پیش از عید فطر که روز جمعه‌ای بوده است در خُناصرة برای مردم خطبه خواند، سخن از زکات به میان آورد و بر آن کار تشویق کرد و گفت: بر عهده هر کس یک صاع خرما و دو مد گندم است و نماز برای کسی که زکاتی او را نیست نخواهد بود، و همان روز عید فطر زکات فطریه را تقسیم می‌کرد. گوید: مردم اگر دو مد آرد و سویق هم<sup>۱</sup> می‌آوردند می‌پذیرفت.

محمد بن عمر ما خبر داد و گفت ثور بن یزید، از یزید بن ابی مالک برای ما نقل کرد که می‌گفته است \* عمر بن عبدالعزیز به روزگار حکومت خود از همه مردم شتابان‌تر در افطار بود و دوست می‌داشت سحری خوردن خود را به تأخیر بیندازد و همینکه در باره طلوع فجر شک می‌کرد - احتمال طلوع فجر را می‌داد - از خوردن و آشامیدن خودداری می‌کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن ابی طُواله، از یحیی بن سعید، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که \* چون دیده است مردم در مورد قسامه بدون آگاهی از حقیقت سوگند می‌خورند آنان را به پرداخت خون‌بها و لغو شدن قصاص اعدام سوگند می‌داد.<sup>۲</sup>

۱. سویق، در این جا به معنی آرد مخلوط جو و گندم است، ابن منظور در لسان‌العرب آورده است.

۲. موضوع قسامه که سوگند دادن پنجاه کس در مورد مقتولی است که قاتل او شناخته نشده باشد، ظاهراً برای نخستین بار در جنگ خیبر و کشته شدن عبدالله بن سهیل انصاری طرح شده است. از مواردی است که باید به کتابهای اختصاصی فقه مراجعه کرد و در این مورد میان فقها اختلاف است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عدی بن فضل و سعید بن بشیر، از ایوب برای ما نقل کرد که \* کسی در بصره کشته شد، سلیمان بن عبد الملک در آن باره نوشت که پنجاه مرد را در مورد قاتل سوگند دهند اگر سوگند خورند قاتل را بکشند. آن پنجاه تن سوگند نخوردند و قاتل را نکشتند. چون سلیمان در گذشت و عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد در آن باره برای او نوشتند. او پاسخ داد اگر دو تن عادل در باره اینکه قاتل مقتول را کشته است گواهی دادند او را بکش و گرنه با «قسامه» او را بکش.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابو معاویه که یکی از مشایخ مردم بصره بود، از قول عثمان پتی برای من نقل کرد که می گفته است \* نامه عمر بن عبدالعزیز به هنگام خلافتش به ما رسید که نوشته بود به هر کس در قسامه سوگند بخورد ده و چند (بین سیزده تا نوزده) تازیانه بزنند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت کثیر بن زید، از ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم برایم نقل کرد که می گفته است \* عمر بن عبدالعزیز در خلافت خود برای من نوشت که نشانه های منطقه حرم را نوسازی کنم.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی سبرة، از عبدالرحمان بن یزید بن عقیله برای ما حدیث کرد که \* عمر بن عبدالعزیز برای ابوبکر بن حزم فرمانی نوشت و او را به امیری حج گماشت و دستور داد نخستین کار تو این است که یک روز پیش از روز ترویبه (یعنی هفتم ذی حجة) با مردم نماز ظهر را به جماعت بگزاری و آخرین کار تو هنگام ظهر و زوال خورشید در روز آخر توقف حاجیان در مینا است. واقدی می افزاید که در نظر ما هم کار همین گونه است.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز بن ابی رواد ما را خبر داد و گفت \* در سال صد هجرت نامه عمر بن عبدالعزیز در مکه برای ما رسید که در آن از کرایه گرفتن از خانه های مکه نهی کرده بود و نیز دستور داده بود در مینا ساختمانی ساخته نشود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ثوری، از اسماعیل امیه ما را خبر داد که \* عمر بن عبدالعزیز از کرایه گرفتن خانه های مکه نهی می کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عمرو بن عثمان به ما گفت که از عمر بن عبدالعزیز شنیدم که می گفت \* آب انگور جوشیده ای که نیمی از آن تبخیر شده باشد در حکم خمر است.

محمد بن واقدی ما را خبر داد و گفت هارون بن محمد، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: \* در خنصره عمر بن عبدالعزیز را دیدم که دستور می‌داد خیکهای شراب را بدرند و شیشه‌های شراب را بشکنند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت هشام بن غاز و سعید بن عبدالعزیز هر دو برای ما گفتند که: \* عمر بن عبدالعزیز به روزگار خلافت خود منشوری نوشت که اهل ذمه حق ندارند و نباید خمر و باده به شهرهای مسلمانان بیاورند و آنان هم پس از آن چنان کاری نمی‌کردند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالرحمان بن ابی الزناد، از عبدالمجید بن سهیل برای ما نقل کرد که می‌گفته است: \* به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز به خنصره رفتم، ناگاه به گروهی در خانه‌ای برخوردیم که آشکارا اهل باده‌گساری و سفلیگی بودند. این موضوع را به سالار شرطه عمر بن عبدالعزیز گفتم و افزودم که این خانه میکده است و اینان برای باده‌گساری جمع می‌شوند. گفت: من خود این موضوع را به عمر بن عبدالعزیز گفتم، گفت: هر کس در خانه پوشیده چنین می‌کند (لابد یعنی از اهل ذمه) رهایش کن.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت هشام بن غاز، از عبادة بن نسی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: \* حضور داشتم که عمر بن عبدالعزیز بر مردی حد باده‌گساری می‌زد. جامه او را از تنش در آوردند و هشتاد تازیانه بر او زد. بعضی پوست را زخم می‌کرد و بعضی چنان نبود. عمر بن عبدالعزیز به آن مرد گفت: اگر بار دوم چنین کنی نخست تازیانه‌ات می‌زنم و سپس تا توبه و کار خیر آشکار نسازی در زندانت می‌افکنم. آن مرد گفت: ای امیرالمومنین! هم اکنون به پیشگاه خدا توبه می‌کنم که هرگز به این کار باز نگردم. گوید: عمر بن عبدالعزیز او را رها کرد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت داود بن خالد، از محمد بن قیس برای ما نقل کرد که: \* عمر بن عبدالعزیز برای حاکم مصر به روزگار خلافت خود نوشت در هیچ عقوبتی جز حدود بیش از سی ضربه تازیانه مزن.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت سحبل بن محمد، از صخر مدلجی ما را خبر داد که: \* به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز مردی را که با چهارپایی آمیخته بود پیش او آوردند بر او حد نزد و کمتر از اندازه حد تازیانه‌اش زد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابوسلمة بن عبیدالله ما را خبر داد و گفت \* در خُناصره گروهی را پیش عمر بن عبدالعزیز آوردند که با کنیزی در فاصله یک ماه (بدون اینکه منتظر خون دیدن و پاک شدن او بمانند) آمیخته بودند. آنان را عقوبت کرد و برای تشخیص اینکه فرزند آن کنیز از کدامیک باشد چهره و پی‌شناس فرا خواند.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن جُرَیج، از زبیر بن موسی، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می‌گفته است \* پس از به وجود آمدن حق شُفَعَه اگر مرزها مشخص شود و راهها مشخص و کشیده شود دیگر حق شُفَعَه نخواهد بود.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت ابن ابی ذئب، از زُهری برای ما نقل کرد که \* عمر بن عبدالعزیز به روزگار خلافت خود برای عبدالحمید (حاکم کوفه) نوشت در مورد همسایگی حکم نکند - یعنی حق شُفَعَه را به جهت همسایگی ملحوظ ندارد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت قیس از خالد حَذا، از عمر بن عبدالعزیز برای ما حدیث کرد که \* برای ذمی (غیر مسلمانی که در پناه حکومت اسلامی است) حق شُفَعَه را ملحوظ می‌داشت.<sup>۱</sup>

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت موسی بن بکر ابی‌الفرات، از اسماعیل بن ابی‌حکیم برای ما نقل کرد که می‌گفته است \* به روزگار حکومت عمر بن عبدالعزیز، او را دیدم که به شخص غایبی که برای گرفتن حق شُفَعَه اقدام می‌کرد گفت سوگند بخورد. عمر بن عبدالعزیز سکوت می‌کرد، اگر آن شخص سوگند می‌خورد حق او را در شُفَعَه می‌داد.

محمد بن عمر ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن محمد بن ابی‌بکر، از قول پدرش، پدر بزرگش (یعنی از ابوبکر بن محمد بن حزم که والی مدینه بوده است) برای ما نقل کرد که \* برای عمر بن عبدالعزیز به هنگامی که خلیفه بوده است نامه‌ای نوشته که همراه آن سند و ادعا نامه‌ها و مهرش بوده است. مدعی خودش بدون اینکه گواهی بر او باشد آن را پیش عمر بن عبدالعزیز برد و عمر آن را تصویب کرد.

سعید بن عامر ما را خبر داد و گفت جُویریة بن اسماء، از اسماعیل بن ابی‌حکیم برای ما نقل کرد که می‌گفته است \* عمر بن عبدالعزیز در بامداد کمتر اتفاق می‌افتاد که نگرستن و دقت کردن در قرآن را رها کند ولی این کار را طول نمی‌داد.

۱. این مسائل میان فقهای بزرگ اهل سنت نیز مورد اختلاف است، ظاهراً به اعتقاد بیشتر فقها حق شُفَعَه برای مسلمان ملاحظه می‌شود نه برای اهل ذمه، برای اطلاع بیشتر باید به کتابها و مراجع معتبر فقهی مراجعه کرد.

سعید بن عامر از گفته جویریة بن اسماء ما را خبر داد که می گفته است \* عمر بن عبدالعزیز به مزاحم - که کارپردازش بوده - گفته است برای قرآن من رحلی فراهم آور. گوید: مزاحم برای او رحلی آورد که او را خوش آمد و پرسید این رحل را از کجا خریده و دست آورده ای؟ گفت: ای امیرالمومنین! به یکی از انبارها رفتم چوب این رحل را پیدا کردم و از آن این رحل را ساختم. عمر گفت: هم اکنون به بازار برو و این را قیمت کن. او به بازار رفت و آن را نیم دینار قیمت کردند. بازگشت و عمر را آگاه کرد. عمر به مزاحم گفت: اگر یک دینار در بیت المال بگذاریم خیال می کنی آسوده شده ایم؟ مزاحم گفت: آن را نیم دینار قیمت کردند. عمر گفت: بسیار خوب دو دینار در بیت المال بگذار.

سعید بن عامر از گفته جویریة بن اسماء ما را خبر داد که می گفته است \* عمر بن عبدالعزیز یکی از نویسندگان خود را به سبب آنکه در «بسم الله الرحمن الرحیم» سین را نوشته بود از کار برکنار کرد.

وهب بن جریر بن حازم از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است، از مغیره بن حکیم شنیدم که می گفت \* فاطمه دختر عبدالملک که همسر عمر بن عبدالعزیز بود به من گفت: ای مغیره! من به خوبی می بینم و می دانم که میان مردم کسانی هستند که بیشتر از عمر بن عبدالعزیز نماز می گزارند و روزه می گیرند، ولی اگر بخواهم مردی را بیمناک تر از عمر بن عبدالعزیز از پروردگارش ببینم نخواهم دید. عمر پس از آنکه نماز عشاء را می گزارد در مسجد خود به سجده می افتاد دعا می خواند و می گریست تا آنجا که چشمش بر هم می افتاد. دوباره بیدار می شد و به خود می آمد و دعا می کرد و می گریست تا چشمش بر هم می افتاد و تا سپیده دم همین گونه بود.

محمد بن معن غفاری از ابن عثامه ما را خبر داد که می گفته است \* عمر بن عبدالعزیز را اصحاب مخصوصی بوده که هر روز صبح پیش او می رفته و با اندیشه خود یاریش می داده اند و عمر بن عبدالعزیز هم از ایشان شنوایی داشته است. گوید: یک روز پس از حضور ایشان عمر بن عبدالعزیز استراحت بامدادی خود را طول داد. برخی از آنان به برخی دیگر گفتند آیا بیم آن دارید که ناراحت و خشمگین شده باشد؟ مزاحم (پرده دار) این سخن را شنید به اندرون رفت و به کسی دستور داد عمر را بیدار کند. مزاحم آنچه از یارانش شنیده بود باز گفت. عمر به مزاحم دستور داد ایشان را بار دهد و چون پیش او آمدند، گفت: دیشب نخود و عدس خورده و گرفتار نفخ شده بودم. گوید، یکی از آن گروه گفت: ای



امیرالمومنین! خداوند در کتاب خود می‌فرماید «از چیزهای پاکیزه‌ای که به شما روزی داده‌ایم بخورید»<sup>۱</sup>. عمر بن عبدالعزیز گفت: هیئات! که آن را نادرست معنی می‌کنی. منظور چیزی است که با کسب و کار پاکیزه و روا به دست آمده باشد و منظور خوراک پاکیزه و لطیف نیست.

عبداللہ بن محمد بن عایشہ ثیمی ما را خبر داد و گفت محمد بن عمر بن ابی شُمیلہ، از پدرش، از محمد بن ابی سدرہ کہ از مشایخ قدیمی است ما را خبر داد کہ می‌گفته است: «شب پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم از درد شکم به خود می‌پیچید، گفتم: ای امیرالمومنین تو را چه می‌شود؟ گفت: عدسی خوردم و مرا اذیت کرد. سپس گفت: وای از این شکم من شکم که آکنده و آلوده گناہان است. ابن ابی سدرہ گوید: و چون مؤذن شروع به گفتن اقامہ می‌کرد عمر بن عبدالعزیز به مردم فرمان می‌داد رو به قبلہ بنشینند.

فَضْل بن دَکین از جعفر بن برقان، از میمون بن مهران ما را خبر داد کہ می‌گفته است: «عمر بن عبدالعزیز معلم عالمان بود.

فَضْل بن دَکین ما را خبر داد و گفت عبدالعزیز پسر عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد و گفت: «عمر بن عبدالعزیز پس از گزاردن نماز عشاء آخر قصه گویی و سخن پردازی می‌کرد و این پیش از گزاردن نماز وتر بود و چون نماز وتر می‌گزارد دیگر با هیچ کس سخن نمی‌گفت.

مُسلم بن ابراهیم ما را خبر داد و گفت علی بن مسعدہ از گفته رباح بن عبیدہ برای ما نقل کرد کہ: «مِشکی بسیار خوشبو را از گنجینہ‌های بیت‌المال آوردند و چون آن را برابر عمر بن عبدالعزیز نهادند از بیم آنکہ بوی آن را بفہمد بینی خود را گرفت. یکی از یارانش بہ او گفت: ای امیرالمومنین اگر بوی آن را بفہمی چه زبانی برای تو دارد؟ گفت: این کالایی است کہ فقط بویش ارزشمند است و جستجو می‌شود.

عبداللہ بن مَسَلَمَہ بن قَعْنَب ما را خبر داد و گفت مالک بن انس ما را خبر داد و گفت عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: «من قاضی نیستم بلکہ مُجری و تنفید کننده‌ام، و از هیچ کس بہتر نیستم ولی از ہمہ‌تان گرانبارترم و خیال می‌کنم این را ہم گفت کہ من بدعت‌گذار و نوآور نیستم بلکہ پیروی کننده‌ام.

۱. «کُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ» بخشی از آیه ۵۷ سوره دوم - بقرہ .

رُوح بن عبادة ما را خبر داد و گفت اسامة بن زید برای ما نقل کرد که \* عمر بن عبدالعزیز به ابوبکر بن حزم که قاضی او بوده گفته است کاری را لذت بخش تر از حقی که موافق با میل و خواسته باشد نیافتم.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت حماد بن سلمه، از ابوالمقدام رجاء، از نَعیم بن عبدالله برای ما نقل کرد که عمر بن عبدالعزیز گفته است \* من از بیم آنکه مباحثات شود بسیاری از سخن و کلام را رها می‌کنم.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت عمر بن علی از عبدالله بن ابی هلال برایم نقل کرد که \* عمر بن عبدالعزیز در باره زندانیان منشوری نوشت که نباید بر هیچ کس به گونه‌ای قید و بند نهاد که مانع از نمازگزاردن به صورت کامل بشود.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت عمر بن علی برای ما نقل کرد که از ابوسعید وابسته قبیله ثقیف شنیده که می‌گفته است \* نخستین نامه‌ای که عبدالحمید (والی کوفه) از عمر بن عبدالعزیز خواند نامه‌ای در یک سطر بود که در آن نبشته بود: «اما بعد بقای آدمی پس از وسوسه شیطان و ستم سلطان چه ارزشی دارد، چون این نامه من به تو رسید حق هر صاحب حقی را پرداز و السلام».

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ابوالمقدام رجاء، از عمرو بن قیس ما را خبر داد که می‌گفته است \* عمر بن عبدالعزیز او را به سالاری جنگهای تابستانی گماشته و به او گفته است در صف اول مردم قرار بگیر که کشته شوی و یارانت بگیرند. در صف آخر هم مباش که مایه سستی و ناپایداری مردم و کناره‌گیری تو از ایشان شود. میان ایشان - در قلب لشکر - باش آن چنان که جای تو را ببینند و سخت را بشنوند. و هرگاه به اسیران مسلمان و بردگان و کسانی که در پناه ایشانند دست یافتی فدیه آنان را پرداز.

عفان بن مسلم از یشر بن مفضل، از خالد حذاء برای ما نقل کرد که می‌گفته است \* عمر بن عبدالعزیز هرگز فرشهای عامه را برای خواص نمی‌گسترده و چراغ عامه را برای خواص روشن نمی‌کرد و از خوراک خواص نمی‌خورد. به او گفته شد هنگامی که تو دست نگه می‌داری - چیزی نمی‌خوری - مردم هم از خوردن دست می‌دارند. عمر دستور داد برای هر بار غذا سه یا چهار درم بر سفره بگذارند - به بیت‌المال پرداخت شود - و شروع به غذا خوردن با آنان کرد.

عفان بن مسلم ما را خبر داد و گفت حماد بن زید، از گفته یحیی بن سعید برای ما نقل

کرد که: \* عبدالحمید بن عبدالرحمان (والی کوفه) برای عمر بن عبدالعزیز نوشت: مردی را پیش من آوردند و گزارش دادند که به تو دشنام می دهد. حماد که راوی این روایت است گفت: شاید هم چنین بود که به تو ناسزا می گوید. تصمیم گرفتم گردنش را بزنم ولی او را به زندان انداختم و این نامه را برای تو نوشتم تا از رای تو در این باره آگاه شوم.

عمر بن عبدالعزیز در پاسخ او نوشت: بدان که اگر او را می کشتی تو را در قبال خون او قصاص می کردم. هیچ کس به جرم دشنام دادن به کسی جز به پیامبر (ص) کشته نمی شود، اینک اگر می خواهی تو هم او را دشنام بده یا او را آزاد کن.

عنان بن مسلم ما را خبر داد و گفت عباد بن عباد، از قول مزاحم بن زفر برای من نقل کرد که می گفته است: \* همراه نمایندگان کوفه پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم. او در باره امور شهر ما و امیر ما و قاضی ما پرسید. آن گاه گفت: پنج خصلت است که اگر یکی از آنها را قاضی رعایت نکند مایه ننگ و عار اوست. قاضی باید فهیم و سخت بردبار و سخت پارسا و استوار و چنان عالم باشد که از هر چه نمی دانند از او پرسند - یا چنان باشد که در عین عالم بودن از هر چه نمی داند پرسد.

محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از یحیی بن سعید، از عمر بن عبدالعزیز ما را خبر داد که می گفته است: \* سزاوار نیست کسی قاضی باشد مگر آنکه پنج خصلت در او باشد. پارسا و بردبار و عالم به آنچه که پیش از او بوده است باشد، با خردمندان رایزنی کند، از سرزنش مردم نسبت به خود بیم نداشته باشد و به آن اعتنا نکند.

عنان بن مسلم ما را خبر داد و گفت ابوالمقدام هشام، از گفته یحیی بن فلان برای ما نقل کرد که می گفته است: \* محمد بن کعب قرظی<sup>۱</sup> پیش عمر بن عبدالعزیز رفت. عمر پیش از آن بسیار تنومند و خوش اندام بود. گوید: محمد بن کعب قرظی سخت بر عمر خیره شده بود و نگاهش را از چهره او بر نمی داشت. عمر بن عبدالعزیز به او گفت: ای پسر کعب مرا چه شده است که می بینمت به گونه ای مرا می نگری که پیش از این بدان گونه به من نمی گریستی؟ گفت: ای امیرالمومنین من تو را پیش از این تنومند و خوش اندام دیده ام و اینک می بینم که رنگ چهره ات زرد و پیکرت لاغر شده است و موهایت ریخته است.

۱. ابو حمزه محمد بن کعب قرظی از همپیمانان قبیله اوس و از پارسایان است. او در گذشته به سال ۱۰۸ هجری یا ۱۱۷ یا ۱۱۸ هجری است. به طبقات، ج ۵، چاپ محمد عبدالقادر عطاء، ص ۳۴۰، و حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۲۱۲، ذیل شماره ۲۳۸ مراجعه فرمایید.

گفت: ای پسر کعب در این صورت بر چه حال خواهی بود اگر سه روز پس از مرگم مرا در گورم ببینی که تخم چشمهایم بر گونه‌هایم فرو ریخته و از دهان و سوراخهای بینی من زرداب فرو ریخته و بر آن کرم افتاده است. در آن حال شگفتی و ناشناختن تو نسبت به من سخت‌تر و بیشتر خواهد بود.

شبابه بن سوار ما را خبر داد و گفت عیسی بن میمون، از گفته محمد بن کعب قرظی مرا خبر داد که می‌گفته است: \* به روزگار خلافت عمر بن عبدالعزیز پیش او رفتم و نگاهم را بر او دوختم. گفت: ای پسر کعب اینک به گونه‌ای مرا می‌نگری که در مدینه بدان گونه مرا نمی‌گریستی. گفتم: آری ای امیرالمومنین سخت در شگفتم که می‌بینم پیکرت نزار شده است و موهایت ریخته و رنگ چهره‌ات دگرگون شده است. عمر گفت: چگونه خواهد بود اگر پیکرم را سه روز پس از مرگم در گور ببینی که از سوراخهای بینی من کرم بیرون می‌آید و حدقه من از چشمخانه بر گونه‌ام فرو ریخته است. در آن حال شگفت زده‌تر و ناباورتر خواهی بود. عمر بن عبدالعزیز سپس گفت: حدیثی را که برای من از ابن عباس نقل کردی دو بار برایم بگو. گفتم، عبدالله بن عباس برای ما حدیث کرد که پیامبر (ص) فرموده است: هر چیزی را شرفی است، شریف‌ترین جای نشستن آن جاست که رو به قبله باشد، و همانا به حفظ امانت می‌نشینید و آهنگ خفتگان و یاوه‌گویان مکنید، و پشت دیوارها پنهان مشوید و اگر در نماز هستید مار و کژدم را بکشید.

محمد بن یزید بن خنیس مکی از قول وهیب بن ورد ما را خبر داد و گفت به ما خبر رسیده است که \* محمد بن کعب قرظی پیش عمر بن عبدالعزیز رفته است و عمر متوجه شده است که محمد بن کعب بر او خیره می‌نگرد و به او گفته است: ای پسر کعب می‌بینم بر من خیره می‌نگری، نگاهی که پیش از این بر من نمی‌افکندی. محمد بن کعب گفته است: ای امیرالمومنین شگفتا و شگفتا از دگرگونی حال تو پس از جدایی از ما. عمر گفته است: آیا این موضوع را در من آشکارا می‌بینی؟ محمد پاسخ داده است: کار بزرگتر از این است و وضع تو آشکارا نشان می‌دهد. عمر گفته است: ای پسر کعب چگونه خواهد بود اگر سه روز پس از آنکه مرا در گور نهاده‌اند مرا ببینی که در آن حال حدقه از چشمخانه بیرون آمده و بر گونه‌ام آویخته و لبهایم از دندانها و لثه‌ام جدا شده و دهانم باز مانده است، شکم آماس کرده و قفسه سینه بر آمده و روده‌ها از مخرج بیرون زده است، چگونه خواهی بود و چگونه خواهی نگریست؟ محمد بن کعب پاسخ داده و گفته است: ای بنده خدا اگر چنین

موضوعی را به خود الهام می‌کنی به هوش باش که برای بندگان خدا پیش خودت سه منزلت قائل باش. آنان را که به سن و سال از تو بزرگترند چون پدر خویش بدان، آنان را که هم سال تواند چون برادر خویش بدان، آنان را که از تو کوچکتر اند همچون پسر خویش بدان، به کدامیک از این سه گروه دوست داری که بدی کنی یا او از تو ناخوشایندی ببیند؟ عمر گفت: ای بنده خدا به هیچ کدام.

عفان بن مسلم ما را خبر داد که حماد بن زید، از یحیی بن سعید برای ما حدیث کرد که عمر بن عبدالعزیز گفته است: هر کس دین خود را دستاویز ستیزها قرار دهد فراوان سخن می‌گوید - جدل و بحث می‌کند.

سلیمان بن حرب ما را خبر داد و گفت عمر بن علی بن مقدم، از عبدربه، از میمون بن مهران برای ما نقل کرد و گفت: شبی در گفتگوهای شبانه پیش عمر بن عبدالعزیز بودم. او سخن گفت و اندرز داد، در آن میان متوجه مردی شد که با انگشت خود اشک از چشم خویش پاک می‌کند. عمر بن عبدالعزیز خاموش شد. من گفتم: ای امیرالمومنین به سخن خود باز گرد شاید خداوند به وسیله تو کسی را که می‌شنود یا این سخن به او می‌رسد سود برساند. گفت: ای میمون سخن مایه فتنه و شیفتگی است و برای مرد کار سزاوارتر از گفتار است. [به عمل کار بر آید به سخندانی نیست].

همین راوی با همان اسناد ما را خبر داد که میمون می‌گفته است: شبی در مجلس گفتگوی شبانه عمر بن عبدالعزیز حضور داشتم و گفتم: ای امیرالمومنین بدین گونه که می‌بینم چگونه می‌خواهی باقی و زنده بمانی؟ روز را در پی بر آوردن نیازهای مردم و کارهای ایشان، تا این هنگام شب هم که همراه مایی بعد هم خدا داناست که خلوت خود را چگونه سپری می‌کنی. از پاسخ دادن به من تن زد و گفت: ای میمون! من دیدار مردان را بهره‌وری و باروری خردهایشان می‌یابم.

عمر و بن عاصم ما را خبر داد و گفت سلام برای ما نقل کرد که: عمر بن عبدالعزیز به منبر رفت و گفت: ای مردم از خدا بترسید و تقوی پیشه کنید، که بیم از خدا و تقوی جایگزین و جبران کننده همه چیز است و حال آنکه آن را هیچ چیز جایگزین و جبران کننده نیست. ای مردم از خدا بترسید و از هر کس که از خداوند فرمان می‌برد فرمان برید و از آن کس که از فرمان خدا سرپیچی می‌کند فرمان مبرید.

عازم بن فضل ما را خبر داد و گفت حماد بن زید، از سفیان بن سعید، از گفته مردی از

اهل مکه ما را خبر داد که عمر بن عبدالعزیز گفته است: \* هر کس کاری را به نادانی - بدون دانش و ورزیدگی - انجام دهد آنچه را به تباهی می‌کشد بیش از چیزی است که به صلاح می‌آورد. و هر کس سخن خود را با کردارش هماهنگ نسازد خطاهایش بسیار می‌شود. رضایت اندک است، و صبر و شکیبایی تکیه‌گاه مؤمن است.

عالم بن فضل برای ما از حماد بن زید، از سعید نقل کرد که عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: \* امروز برای من در کارها هوسی باقی نمانده است مگر در مواردی که قضای الهی در آن است.

عالم بن فضل ما را خبر داد که حماد بن سلمه، از گفته محمد بن عمرو برای ما نقل کرد که: \* عنبسه بن سعید به عمر بن عبدالعزیز گفته است: خلیفگان پیش از تو عطاهایی به ما می‌دادند و حال آنکه می‌بینم تو این اموال را از خود و خویشاوندانت باز داشته‌ای. ما را نان خورهایی هستند، اجازه بده بر سر املاک و درآمدهای خود برویم. عمر بن عبدالعزیز گفت: هر کس از شما چنین کاری کند دوست داشتنی‌تر شما در نظر من خواهد بود، همینکه عنبسه پشت کرد که برود عمر او را صدا کرد و گفت: ای عنبسه فراوان مرگ را به یاد آور که هر گاه در تنگنا و سختی کار و زندگی باشی و مرگ را فرا یاد آوری سختی را از تو می‌زداید و هر گاه از کار خود سرمست و شاد باشی و مرگ را به یاد آوری کار را بر تو دشوار - تو را معتدل - می‌سازد.

عبیدالله بن محمد قرشی تیمی ما را خبر داد و گفت عماره بن راشد برای ما گفت، از محمد بن زبیر حنظلی شنیدم که می‌گفت: \* پیش عمر بن عبدالعزیز رفتم و خیال می‌کنم که شبی پیش او رفتم او شام می‌خورد و شام او چند پاره نان و کمی روغن زیتون بود. عمر به من گفت: نزدیک بیا و بخور. من گفتم: غذای سرد - نان سرد - چه خوراک ناپسندی است. گوید: عمر بن عبدالعزیز این ابیات را برای من خواند «هر گاه کسی از تمیم می‌میرد و زنده ماندن آن کس تو را شاد می‌کند توشه و خوراکی بیاور، اندکی نان یا خرما یا چیزی که در گلیم - پارچه ضخیم - پیچیده باشد» بیت دیگری افزود که مصراع دومش چنین بود «تا سر لقمان بن عاد را بخورد». من گفتم: ای امیرالمومنین من این بیت را در آن اشعار ندیده‌ام. گفت: حتما در آن هست. عبیدالله می‌گوید: مصراع اول آن بیت این است «می‌بینی یک ماه

شن و ریگ حمل می کند»<sup>۱</sup>.

گوید عبیدالله بن محمد تیمی ما را خبر داد و گفت، از پدرم و نیز از دیگری شنیدم که می گفتند: هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید مقرری نزدیکان خود را که به آنان پرداخت می شد پرداخت و املاکی را که در دست آنان بود از ایشان باز گرفت. آنان شکایت او را پیش عمه اش ام عمر بردند. ام عمر پیش عمر بن عبدالعزیز رفت. گفت: خویشاوندانت از تو گله دارند و چنین می گویند و می پندارند که تو اموالی را که از دیگران است از ایشان گرفته و باز داشته ای. عمر بن عبدالعزیز گفت: من ایشان را از حق و چیزی که از خودشان بوده است باز نداشته ام همچنین چیزی و حقی را که از ایشان بوده باشد نگرفتم. عمه اش گفت: من ایشان را چنان دیدم که گفتگوهای دارند و بیم آن دارم در روز دشواری بر تو هجوم آورند. عمر گفت: اگر از روزی جز روز قیامت بیم داشته باشم خدا مرا از شر آن محفوظ ندارد. آن گاه دیناری و آتشدانی و مقداری گوشت تهیگاه خواست. و آن دینار را در آتشدان افکند و شروع به دمیدن بر آتش کرد و چون آن دینار سرخ شد آن را با دستگیره ای برداشت و بر گوشت افکند که بر هم آمد و سوخت و بوی سوختگی کرد. عمر گفت: عمه جان! آیا چنین چیزی را برای برادرزاده ات می خواهی؟ گوید: عمه اش برخاست و پیش خویشاوندان عمر بن عبدالعزیز رفت و گفت: شتابان بر عمر خرده می گیرید و چون موارد شبهه ناک را بیرون می کشند بی تابی می کنید، برای او شکبیا باشید.

عبیدالله بن محمد ما را خبر داد و گفت پدرم برایم نقل کرد که \* عمر بن عبدالعزیز پیش از رسیدن به خلافت به هنگام راه رفتن دستهای خود را با غرور حرکت می داد، پس از خلیفه شدن او را گفتند همه چیز حتی راه رفتن را دگرگون کرده ای. گفت: به خدا سوگند آن راه رفتن را چیزی جز دیوانگی نمی بینم.

علی بن محمد از عمر بن مجاشع ما را خبر داد که می گفته است \* روزی عمر بن عبدالعزیز هنگام رفتن به مسجد دست خود را یک بار حرکت داد و همان دم آن را از

۱. إذا ما مات بیت من تمیم  
بَحْرِزِ اوبَلَحْمِ اَوْبَسْتَمْرِ  
لِیَا کُلِّ رَاسِ لَسْمَانِ بِنِ عَادِ  
و تَرَکَ اَنْ یُعِیشَ فُجْیَ بَرَادِ  
اَوَالِشِیْءِ الْمَلْفِ بِالْبِحَادِ  
نِسْرَةَ بِنَقْلِ الْبَطْحَاءِ شَبْرَا

سراینده این ابیات را پیدا نکردم و ظاهراً شعر جاهلی است و معاویه بن ابی سفیان از احفاد بن قیس در باره معنی مصراع دوم بیت دوم پرسیده است. به عقد الفرید، ج ۲، چاپ مصر، ۱۹۶۷، ص ۴۶۲ مراجعه فرماید.

حرکت باز داشت و گریست. پرسیدند: ای امیرالمومنین چه چیزی تو را به گریه وا داشته است؟ گفت: بیم دارم که خداوند به روز رستخیز آن را در بند و زنجیر بکشد.

قیصه بن عقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از جعفر بن بُرقان به ما خبر داد که می‌گفته است: \* مردی پیش عمر بن عبدالعزیز آمد و در باره چیزی از اختلاف نظر و آراء دینی پرسید. عمر بن عبدالعزیز گفت: من به همان دین و آیین کودکان مکتبخانه و عربهای بادیه نشین پای بندم و از هر چه جز آن باشد روی گردانم.

قیصه بن عقبه از سفیان، از عمرو بن میمون ما را خبر داد که می‌گفته است: \* عالمان در حضور و همراه عمر بن عبدالعزیز چون شاگردان بودند.

قیصه از گفته سفیان، از گفته مردی ما را خبر داد که می‌گفته است: \* مردی به عمر بن عبدالعزیز دشنام داد. به عمر گفتند: چه چیزی تو را از دشنام دادن - یا فرو گرفتن - او باز می‌دارد؟ گفت: پرهیزگار لگام زده است - افسار گسسته نیست.

قیصه بن عقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از گفته پیر مردی از خاندان سدوس، از ابو مجلز برای ما حدیث کرد و گفت: \* عمر بن عبدالعزیز نهی کرده بود که در جشن نوروز و مهرگان چیزی برای او ببرند.<sup>۱</sup>

مالک بن اسماعیل نهدی ما را خبر داد و گفت سهل بن شعیب، از ربیعه شعوذی برای ما نقل کرد که می‌گفته است: \* سوار بر اسبهای چاپار آهنگ رفتن پیش عمر بن عبدالعزیز کردم. میان راه در سرزمینهای شام از حرکت باز ماندند. من بر مرکبی که با زور آن را گرفته بودم - بدون پرداخت کرایه و با شرط برگرداندن آن به صاحبش - سوار شدم و خود را پیش عمر بن عبدالعزیز که در خناصره بود رساندم. از من پرسید: بال و پر مسلمانان چه کرد؟ پرسیدم: ای امیرالمومنین بال و پر مسلمانان چیست؟ گفت: چاپار. گفتم: در فلان جا از حرکت باز ماند. پرسید: پس تو سوار بر چه چیزی پیش ما آمده‌ای؟ گفتم: بر مرکبی که گرفتم، مرکبهای نبطیان را گرفتم. گفت: به روزگار حکومت من چنین کاری می‌کنید و فرمان داد چهل تازیانه بر من زدند، خدایش رحمت کند.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوالعلاء چوب لباس فروش برای من

۱. این موضوع را یعقوبی هم در تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۶۶، به نقل از محمد ماضرا حسن آورده است و در خور توجه است که در قرن اول هجری مراسم نوروز و مهرگان در شام و مرکز حکومت مروانیان متداول بوده است و عمر بن عبدالعزیز در سال ۹۹ یا سال ۱۰۰ از آوردن هدایا منع کرده است.



گفت: \* نامه عمر بن عبدالعزیز را که خدایش رحمت کند در مسجد کوفه برای ما خواندند و من گوش می‌دادم، در آن نوشته بود بر عهده هر کس پرداخت امانتی است که از عهده پرداخت آن بر نمی‌آید از اموال خدا پرداخت کنید و هر کس با زنی ازدواج کرده و نمی‌تواند مهریه او را پردازد از اموال خدا پردازید. نپیدا حلال است آن را در خیک بیاشامید. گوید: همه مردم آن را می‌آشامیدند. ابوالعلاء افزوده است که در جشن عروسی خیکهایی فراهم می‌آوردند که گنجایش ده خمره داشت.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت پدر بزرگم یونس بن عبدالله تمیمی یربوعی برای من نقل کرد و گفت: \* عبدالحمید بن عبدالرحمان (والی کوفه) به عمر بن عبدالعزیز نوشت که این جا هزار راس دام موجود است که از حجاج بن یوسف یا در اختیار او بوده است. گوید: عمر بن عبدالعزیز برای عبدالحمید نوشت آنها را بفروش و بهایش را میان مردم کوفه تقسیم کن. عبدالحمید به مردم گفت گزارش طلب خود را بدهید و بنویسید. گوید: مردم دغلی کردند و گزارش باطل نوشتند. عبدالحمید برای عمر بن عبدالعزیز نوشت که مردم دغلی کردند. عمر برایش نوشت در این مورد چیزی را که خداوند در اختیار ما نهاده است در اختیار ایشان می‌نهمیم. به همان صورت که گزارش داده‌اند رفتار کن. گوید: به هر یک از مردم هفت درم رسید، و هر روز خیر تازه‌ای از سوی عمر بن عبدالعزیز می‌رسید. ولید بن مسلم از گفته اوزاعی و سعید بن عبدالعزیز ما را خبر داد که \* عمر بن عبدالعزیز به سالار ضرابخانه دمشق نوشت که هر یک از مسلمان فقیر دینار ناقصی پیش تو آورد آن را به دینار درست تبدیل کن.

ولید بن مسلم از گفته ابن ثوبان ما را خبر داد که \* عمر بن عبدالعزیز زکات و صدقات را از کسانی که باید پردازند به حق می‌گرفت و آن را به حق میان کسانی که مستحق آن بودند عطا می‌کرد. و حق کارگزاران را به اندازه کارشان و همانند آنچه به دیگران پرداخت می‌شد می‌پرداخت و می‌گفت: سپاس پروردگاری را که مرا زنده گذاشت و نمیراند تا آنکه فریضه‌ای از فرایض او را بر پا دارم.

ولید بن مسلم از اوزاعی ما را خبر داد که می‌گفته است عمرو بن مهاجر برایم نقل کرد که \* عمر بن عبدالعزیز می‌گفته است: هر واعظی قبله است. همان گونه که باید روی به

۱. درباره نیکه اوشره و آمیزه‌ای از آب و کشمش یا خرما و جو است میان فقهای فرقه‌های مختلف به شدت اختلاف نظر است. برای آگاهی باید به کتابهای فقهی در باب اشربه و خمر مراجعه کرد.

قبله کرد باید به هر واعظ و اندرز دهنده توجه داشت.

محمد بن مصعب قرقسانی ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن ابی مریم ما را خبر داد که \* عمر بن عبدالعزیز در پرداخت مستمری و هزینة و جامه و بخشش، عرب و غیر عرب را برابر می داشت و به همگان یک نواخت می پرداخت، ولی مستمری افراد غیر عرب را که برده آزاد شده بودند بیست و پنج دینار مقرر داشت.

محمد بن مصعب از گفته اوزاعی، از ابو عبید عمرو بن مهاجر ما را خبر داد که می گفته است عمر بن عبدالعزیز می گفت \* اگر می خواستم مردم را در باره کاری ادب کنم و آنان را تازیانه بزنم در این باب بود که چون مؤذن شروع به گفتن اقامه نماز می کند همان دم برخیزند و بتوانند خود را با کسی که در سوی چپ و راست ایشان قرار دارد در خط مستقیم قرار دهند.

محمد بن مصعب از گفته اوزاعی ما را خبر داد که می گفته است \* عمر بن عبدالعزیز برای فرماندهان سپاهها نوشت نباید در جنگ سوار بر مرکبی شوید مگر ضعیف تر مرکبی که به دست آوری که کندتر از مرکبهای دیگر حرکت کند - بر مرکب تیزرو و گریزپا سوار نشوید.

عمر بن سعید از سعید بن عبدالعزیز ما را خبر داد که \* با عمر بن عبدالعزیز در باره اینکه کارگزاران را در گشایش قرار داده است رایزنی شد و از او خواستند برایشان سختگیری کند. گفت: برای من خوشتر این است که آنان با خیانت خود خدا را دیدار کنند نه اینکه من با خونهای آنان خدا را دیدار کنم.

عبدالله بن جعفر رقی ما را خبر داد و گفت ابوالملیح، از میمون برای ما حدیث کرد که می گفته است \* عمر بن عبدالعزیز برای کارگزار خود نوشت: میان مردمی که زمینی از زمینهای خراج در دست دارند و فروش آن مانع مشو که آنان چیزی را که از غنائم مسلمانان و جزیه مرتب است می فروشند.

عبدالله بن جعفر با همین اسناد ما را خبر داد که \* یکی از کارگزاران عمر بن عبدالعزیز پیش او آمد. عمر از او پرسید: چه مقدار زکات گرفته و جمع کرده ای؟ گفت: این مقدار. پرسید: کسی که پیش از تو بر این کار بوده چه مقدار جمع کرده بوده است؟ گفت: این مقدار و چیز بسیار بیشتری گفت. عمر گفت: آن را از کجا فراهم آورده بود؟ گفت: ای امیرالمومنین! او از هر اسب یک دینار و برای هر خدمتکار یک دینار و برای هر دو گاو نر

شخم زن پنج درم می گرفت. اینک تو همه اینها را گذاشته‌ای. عمر بن عبدالعزیز گفت: نه به خدا سوگند من کنار نگذاشتم و حذف نکردم که خدای حذف فرموده است.

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح ما را خبر داد که می گفته است: \* عمر بن عبدالعزیز فرمانی در مورد حلال بودن جمع کردن رستنیهای زمین برای همگان نوشت، که چیزی است که خداوند آن را رویانده و هیچ کس در آن باره از دیگری سزاوارتر نیست.

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح ما را خبر داد که می گفته است: \* نامه‌های عمر بن عبدالعزیز در مورد زنده کردن سنت و از میان بردن بدعتها رسید و در آن نوشته بود: شایسته است پندار شما در باره من چنین باشد که مرا نیازی به اموال شما نیست، نه نسبت به اموال شما که در اختیار من است و نه اموالی که در اختیار خودتان است، و آن کس که مرتکب معصیت و نافرمانی خدا می شود سزاوار آن است که خدایش عقوبت فرماید.

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح، از فرات بن مسلم ما را خبر داد که می گفته است: \* عمر بن عبدالعزیز اشتهای خوردن سیب پیدا کرد. به خانه خود پیام فرستاد. پولی پیدا نکردند که با آن برای او سیب بخرند. سوار شد، ما هم همراهش سوار شدیم. از کنار صومعه‌ای گذشت. خدمتکارانی از دیرنشینان که سبدهای سیب داشتند با او بر خوردند. عمر بن عبدالعزیز کنار سیدی درنگ کرد و سیبی برداشت و آن را بو کرد و در سبد گذاشت و به آنان گفت: به صومعه خود بروید و مبادا بدانم که برای کسی از همراهان من چیزی بفرستید. فرات بن مسلم می گوید، استر خود را با شتاب راندم و خود را به عمر بن عبدالعزیز رساندم و گفتم: ای امیرالمومنین! اشتهای سیب داشتی نتوانستند برایت فراهم آورند اینک سیب به تو هدیه می دهند و نمی پذیری. گفت: مرا نیازی به آن نیست. گفتم: مگر رسول (ص) و ابوبکر و عمر هدیه نمی پذیرفته‌اند؟ گفت: آری چنین کاری برای آنان هدیه بوده ولی برای کارگزاران پس از ایشان رشوه شمرده می شود.<sup>۱</sup>

عبدالله بن جعفر از گفته ابوالملیح، از فرات بن مسلم ما را خبر داد که می گفته است: \* روزهای جمعه نامه‌ها و گزارشهای خود را به عمر بن عبدالعزیز عرضه می داشتم. یک بار

۱. آیا همین داستان سرچشمه شعر سعدی نیست که در داستان شکار رفتن نوشیروان در حکایت نوزدهم باب اول گلستان چنین سروده است.

برآوردند غلامان او درخت از بیخ

اگر زیباغ رعیت ملک خورد سیبی

به ویژه که در آن داستان سخن از نمک است نه سیب!

که نامه‌ها را به او عرضه داشتم به اندازه یک وجب یا چیزی به اندازه چهار انگشت کمتر از آن، کاغذ سپید برداشت و روی آن کار شخصی خود را نوشت. من با خود گفتم: امیرالمومنین از برگرداندن آن کاغذ غافل ماند. فردای آن روز به من پیام داد که بیا و نامه‌ها و گزارش‌هایت را هم بیاور. من با آنها پیش او رفتم. مرا پی کاری فرستاد چون برگشتم گفتم: هنوز فرصت نکرده‌ام به نامه‌هایت نگاه کنم. گفتم: لازم نیست دیروز همه را دیده‌ای. گفتم: نامه‌هایت را بردار و برو تا هرگاه که پیام دادم بیاور. چون نامه‌ها را گشودم میان آنها کاغذ سپیدی به اندازه همان کاغذ که برداشته بود دیدم.

عبدالله بن جعفر از گفته ابن مبارک، از معمر ما را خبر داد که می‌گفته است \* عمر بن عبدالعزیز نوشت: اما بعد برای هیچ یک از کارگزاران نه در زمره عوام و نه در زمره خواص مقرری معین مکن که برای هیچ کس روا نیست که از دو مورد حقوق بگیرد و هر کس حقوقی این چنین گرفته است آن را از او بازگیر و به جای خود برگردان، والسلام.

عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت ابن مبارک، از معمر برای ما نقل کرد که \* عمر بن عبدالعزیز - برای حاکمان ولایات - چنین نوشت: اما بعد، نسبت به زندانیان سرزمین خود خیرخواهی کن تا گرفتار تباهی و درماندگی - مرگ و میر - نشوند. برای آنان به اندازه لازم نان و خورش فراهم ساز.

عبدالله بن جعفر از گفته عبیدالله بن عمرو ما را خبر داد که می‌گفته است \* عمر بن عبدالعزیز نوشت: برای من به طور خصوصی دعا مکنید، برای مردان و زنان مومن دعا کنید، اگر من هم در زمره ایشان باشم مشمول دعا و از ایشان شمرده می‌شوم.

اسماعیل بن عبدالله بن خالد سُکَرِی، از گفته ابوالملیح ما را خبر داد که \* عمر بن عبدالعزیز نوشت: در نظر من بر پا داشتن و اجرای حدود همچون بر پا داشتن نماز و زکات است.

کثیر بن هشام از گفته جعفر بن بُرقان ما را خبر داد که \* عمر بن عبدالعزیز چنین نوشت: پیش از این پنداشته بودم که اگر برای راهها و پلها کارگزارانی گماشته شوند پسندیده خواهد بود که حق عبور را به روش معمول بگیرند، معلوم شد کارگزاران بد رفتار از آنچه به ایشان فرمان داده شد تجاوز کرده‌اند. اینک چنین می‌بینم که در هر شهری مردی را بگمارم که زکات را از کسانی که باید پردازند بگیرد و راه عبور مردم از راهها و پلها را آزاد بگذارد.

کثیر بن هشام از گفته جعفر بن برقان ما را خبر داد که می گفته است یزید بن اَصَم برای من نقل کرد و گفت: \* روزی پیش سلیمان بن عبدالملک نشسته بودم، مردی به نام ایوب که مأمور - وصول عوارض - پل مَنبُج بود آمد و اموالی را که برای گذر از پل گرفته بود با خود آورده بود. عمر بن عبدالعزیز گفت: این مرد ستمکاری است که مال حرام با خود حمل می کند. و چون عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد گذر کردن مردم از راهها و پلها را آزاد گذاشت. محمد بن یزید بن خُنَیس مکی ما را خبر داد و گفت از وُهیب بن وَرْد شنیدم که می گفت به ما خبر رسیده است که \* عمر بن عبدالعزیز توشه خانه‌ای برای درویشان و مستمندان و در راه ماندگان فراهم ساخت و به افراد خاندان خود گفت: پرهیز کنید که مبادا از آنچه در این خانه است چیزی بردارید که ویژه درویشان و مستمندان و راه ماندگان است. روزی برای بازدید آن جا آمد ناگاه یکی از کنیزکان خود را دید که کاسه‌ای همراه دارد و در آن به اندازه کف دستی ماست ریخته است. عمر بن عبدالعزیز گفت: این چیست؟ گفت: فلان همسرت که باردار است و خود می دانی هوس خوردن اندکی ماست کرده است و اگر زن باردار چیزی را هوس کند و برای او نیاورند بیم آن می رود که کودک خود را سقط کند به این سبب این ماست را از این توشه خانه گرفتم. عمر دست کنیزک را گرفت و همراه او پیش همسرش رفت و در حالی که صدای خود را بلند کرده بود می گفت: اگر چیزی جز خوراک ویژه درویشان و مستمندان بچه او را که در شکم دارد نگه نمی دارد خدایش نگه ندارد، با همان حال پیش همسرش رسید. او که خشم عمر را دید پرسید: تو را چه می شود؟ گفت: این کنیزک چنین اندیشه یاوه‌ای دارد که چیزی جز خوراک که ویژه درویشان و مستمندان است مایه ماندگاری کودکی که در شکم داری نمی شود. اگر چنین است خدا آن را نگه ندارد. همسرش خطاب به کنیزک گفت: ای وای بر تو آن را برگردان به خدا سوگند مزه آن را هم نخواهم چشید و کنیزک آن را برگرداند.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیْس ما را خبر داد و گفت پدرم، از قول سهیل بن ابی صالح برای من نقل کرد که \* عمر بن عبدالعزیز می گفته است: هیچ کس به گناه دشنام دادن به کسی کشته نمی شود مگر در دشنام دادن به پیامبری از پیامبران.

اسماعیل بن عبدالله بن ابی اُوَیْس به ما از گفته مالک بن انس نقل کرد که می گفته است مرا خبر رسیده که \* عمر بن عبدالعزیز می گفته است: هر کس کاری غیر از این دارد داشته باشد ولی شأن من که خداوند مقرر فرموده است این است که به آنچه دانسته‌ام عمل کنم و

خود را در آنچه کوتاهی کرده‌ام مقصر بدانم. هر کار خیری که انجام داده‌ام به یاری و رهنمود خداوند بوده است و از او در آن برکت می‌خواهم و هر چه جز آن بوده است از گناه بزرگ خود از پروردگار بزرگ آمرزش می‌خواهم.

حسن بن موسی ما را خبر داد و گفت حماد بن سلمه، از گفته‌های سنان برای ما نقل کرد که می‌گفته است: \* عمر بن عبدالعزیز هر گاه به بیت‌المقدس می‌آمد در همان خانه که من ساکن بودم منزل می‌کرد و به من می‌گفت: ای اباسنان تا هنگامی که من از این خانه نرفته‌ام هیچ کس از ساکنان این خانه نباید غذایی بپزد و دیگری بر آتش نهد و هر گاه به بستر خود می‌رفت با صدای زیبا و اندوهگین نخست این آیه را می‌خواند «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنَّجْمُ مَسْخَرَاتٍ بِأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» «پروردگار شما خداوندی است که آسمانها و زمین را در شش روز بیافرید آن گاه بر عرش مستوی شد شب را بر سر روز در می‌کشد که آن را با شتاب می‌جوید، خور و ماه و ستارگان مسخر فرمان اویند، آگاه باشید که آفریدن و فرمان دادن - به آفریده - از آن اوست، برتر و فرخنده است خداوند پروردگار جهانیان»، آیه ۵۴، سوره اعراف.

عمر بن عبدالعزیز سپس این آیات را می‌خواند: «أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ، أَوْ آمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًىٰ وَهُمْ يُلْعَبُونَ» «آیا اهل شهرها در زینهارى اند از اینکه عذاب ما آنان را در حالی که خفتگان اند فرارسد؟ آیا اهل شهرها در زینهارى اند از اینکه عذاب ما چاشتگاه و در حالی که سرگرم بازی‌اند آنان را فرارسد؟»، آیه ۹۷ و ۹۸، سوره اعراف. و سپس آیات دیگری که مانند این آیات بود می‌خواند.

موسی بن اسماعیل از گفته محمد بن ابی‌عُیَیْنَه مَهْلَبی ما را خبر داد که می‌گفته است: \* نامه عمر بن عبدالعزیز را که برای یزید بن مهلب نوشته بود خواندم که چنین بود: سلام بر تو، همراه تو خدایی را که پروردگاری جز او نیست می‌ستایم و اما بعد، سلیمان بن عبدالعزیز بنده‌ای از بندگان خدا بود که خداوند او را بهترین حال و زمان باز گرفت، خدایش رحمت کند. اینک مرا به خلافت رسانده است، از کسانی که در سرزمین تو هستند برای من و پس از من برای یزید بن عبدالملک اگر زنده باشد بیعت بگیر. کاری که اینک در آن قرار دارم اگر برای همسر گرفتن و مال اندوزی باشد خداوند مرا به بهترین چیزی که به یکی از بندگان خود ارزانی می‌دارد رسانده است ولی چه کنم که از حساب سخت و سوالهای پیچیده و باریک

می ترسم مگر آنکه خداوند خود یاری فرماید، سلام و رحمت خدا بر تو باد.

موسی بن اسماعیل ما را خبر داد و گفت عمر بن بهرام صراف برای ما نقل کرد که  
 \* نامه عمر بن عبدالعزیز را بر ما خواندند و چنین بود: «بسم الله الرحمن الرحيم، از بنده خدا  
 عمر بن عبدالعزیز، امیرالمومنین به عدی بن اریطه و مومنان و مسلمانانی که در سرزمین  
 اویند، سلام بر شما باد همراه شما خداوندی را که پروردگاری جز او وجود ندارد می ستایم.  
 و اما بعد، بر کار اهل ذمه بنگر و با ایشان مدارا کن. هرگاه کسی از ایشان سالخورده می شود  
 و مالی ندارد بر او انفاق کن و اگر او را دوستی است به دوستش فرمان بده که بر او انفاق کند  
 و زخم او را مرهم بده - اگر بر او زخم زدند زخم زننده را قصاص کن. همچنان که اگر خود  
 برده سالخورده ای داشته باشی چاره ای نداری جز اینکه بر او انفاق کنی تا هنگامی که بمیرد  
 یا آزاد شود. وانگهی به من خبر رسیده است که از مسکرات ده یک می گیری و بهای آن را  
 در بیت المال می نهی، پرهیز که در خزانه اموال خدا جز مال پاکیزه و حلال قرار ندهی. سلام  
 بر شما باد».

قیصه ما را گفت که سفیان، از اوزاعی، از گفته مردی، از خود عمر بن عبدالعزیز برای  
 ما نقل کرد که \* او برای یکی از کارگزاران خود نوشته است: از مثلۀ کردن بر حذر باش و  
 مقصودم از مثلۀ کردن کردن موهای سروریش است.

قیصه بن عقبه از هارون بربری، از عبدالرحمان طویل ما را خبر داد که \* عمر بن  
 عبدالعزیز برای میمون بن مهران نوشته است: ای میمون! برای من نامه نوشته ای و از دشواری  
 حکم کردن و جمع آوری صدقات و خراج شکایت کرده ای. من در این باره کاری که تو را  
 به رنج بیندازد بر تو تکلیف نمی کنم. حقوق حلال و پاکیزه را بگیر و در مواردی از حق که  
 بر تو روشن است هزینه کن و اگر کاری در نظرت دشوار و ناروشن آمد به من گزارش کن.  
 اگر مردم کاری را که بر تو دشوار است رها کنند کار دین و دنیا بر پا نخواهد ماند. گوید: خود  
 من هم (یعنی عبدالرحمان طویل) سرپرست دیوان دمشق بودم. چیزی بر مرد زمین گیری  
 مقرر داشته بودند که پردازد، من گفتم: در مورد زمین گیر در مانده شایسته است که به خوبی  
 رفتار و نسبت به او نیکی شود ولی در باره شخص سالم نباید چنین کرد. آنان از من به عمر  
 بن عبدالعزیز شکایت کردند که ما را به رنج و زحمت می اندازد و سختگیری می کند، عمر  
 بن عبدالعزیز برای من نوشت: چون این نامه ام به دست تو رسید مردم را به رنج و زحمت  
 میفکن و برایشان سختگیری مکن که من این کار را دوست نمی دارم.

احمد بن محمد بن ولید ازرقی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن، از گفته پدرش برای ما نقل کرد که \* عمر بن عبدالعزیز در باره معادن نوشت: در آن مورد نگریستم سودش برای گروهی مخصوص است و زیانش همگانی است. مردم را از کار کردن در معادن بازدار. در همان نامه نوشته بود: درباره مراتع که به صورت خالصه در آمده هیچ کس را از استفاده از آن و جاهایی که باران باریده - علف رسته است - باز مدار، استفاده از قرق گاهها را روادار و روادار.

احمد بن محمد ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن، از پدرش برای ما نقل کرد که \* عمر بن عبدالعزیز نوشت: نباید زنان برده و کنیز شبیه به زنان آزاده روسری و مقنعه بپوشند.

احمد بن محمد بن ولید ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن حسن، از گفته ایوب بن موسی برای ما حدیث کرد که \* عمر بن عبدالعزیز برای عروه که کارگزارش در یمن بود نوشت: اما بعد من برای تو نامه می نویسم و فرمان می دهم که مظالم مسلمانان را بر ایشان برگردانی (اموال غصب شده و به ستم گرفته) و تو در آن باره مکرر به من مراجعه می کنی، گویا دوری مسافتی را که میان من و تو وجود دارد نمی شناسی و نمی دانی که مرگ چه کارها که نمی کند. بسیار خوب از این پس اگر برای تو بنویسم که بز مسلمانانی را پس بده اضافه خواهم کرد که به رنگ خرمایی یا رنگ سیاه باشد!! به خود باش و بنگر که مظالم مسلمان را شتابان پرداخت کنی و به من مراجعه مکن.

علی بن عبدالله بن جعفر ما را خبر داد و گفت سفیان می گفت \* به عبدالملک پسر عمر بن عبدالعزیز گفتند: پدرت با قوم خود مخالفت و چنین و چنان کرد. گفت: آری پدرم همواره می گوید «قُلْ إِنِّي أَخَافُ أَنْ عَصَيْتَ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ» «بگو همانا که من از فرمان پروردگار خود سرپیچی کنم از عذاب روز بزرگ بیم دارم». گوید: عبدالملک پیش پدر رفت و به او خبر داد. عمر بن عبدالعزیز گفت: چه پاسخی دادی، آیا همان آیه را خواندی؟ گفت: چنان کردم.

قبیصة بن عقیبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از گفته مردی، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که \* مردی عمر بن عبدالعزیز را دعا کرد و گفت: خدایت باقی بدارد. عمر پاسخ

۱. آیه چهاردهم سوره انعام است، که گفتار خود حضرت ختمی مرتبت (ص) است و از آیه هشتم تا این آیه او امر خداوند متعال به رسول خدا (ص) است - م.



داد این موضوع چیزی است که صورت پذیر نیست. برای صلاح [عاقبت به خیری] دعا کن. قبیصة بن عقبه از سفیان، از اسماعیل بن عبدالملک، از عون، از عمر بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که می‌گفته است: \* داشتن شترهای ارزنده سرخ رنگ مرا به اندازه آمد و شد با یاران پیامبر (ص) شاد و خشنود نمی‌سازد.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از جعفر بن برقان ما را خبر داد که \* عمر بن عبدالعزیز در نامه‌های خود اما بعد می‌نوشت و معتقد بود که رسول (ص) آن را می‌نوشته‌اند.

قبیصة بن عقبه از سفیان برای ما نقل کرد که می‌گفته است به من خبر رسیده است که \* عمر بن عبدالعزیز یکی از همسران یا دختران خویش را دیده که بر پشت خوابیده بوده است. او را از آن کار نهی کرده است.

قبیصة بن عقبه ما را خبر داد و گفت سفیان، از عمر بن سعید بن ابی‌حسین برای ما نقل کرد که \* عمر بن عبدالعزیز مؤذنی داشته که چون اذان می‌گفته است از صدای خوش خود همه را به وجد می‌آورده است. عمر بن عبدالعزیز از یکی از کنیزکان خود به هنگام اذان گفتن آن مرد شنید که می‌گوید: کبوتر خوش آواز اذان می‌گوید. عمر بن عبدالعزیز به مؤذن پیام داد اذان ساده و بدون نغمه سرایی بگو و گرنه در خانه خود بنشین.<sup>۱</sup>

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوبکر بن عیاش، از طلحة بن یحیی برای ما نقل کرد و گفت \* عمر بن عبدالعزیز استری داشت که بر تأمین هزینه علف آن قادر نبود، چند روزی به چرا فرستاد و سپس آن را فروخت.

احمد بن عبدالله بن یونس ما را خبر داد و گفت ابوشهاب، از محمد بن نصر برای ما حدیث کرد که \* در حضور عمر بن عبدالعزیز در باره اختلاف میان یاران حضرت ختمی مرتبت گفتگو شد. عمر بن عبدالعزیز گفت: این موضوعی است که خداوند دستهای شما را از آن بیرون کشیده است (حاضر نبوده‌اید و هیچ یک را بر دیگری یاری نداده‌اید)، اینک چرا زبانه‌های خود را در آن باره به کار می‌گیرید.<sup>۲</sup>

۱. سفیان که در این احادیث مکرر نامش آمده است سفیان ثوری است که از محدثان برجسته اهل سنت در قرن دوم و در گذشته به سال ۱۶۱ هجری است. ابن سعد شرح حال او را در جلد ششم طبقات آورده است. قبیصة هم شاگرد سفیان و پیوسته او بوده است و به سال ۲۱۵ یعنی پانزده سال پیش از محمد بن سعد مولف طبقات در گذشته است.

۲. علت یافشاری خلیفگان اموی و مروانی در این باره دو مسأله بوده است، یکی پوشیده نگه داشتن فضیلت‌های حضرت امیر صلوات الله علیه و بزرگانی چون ابوذر و عمار و ابو حذیفه و عبدالله بن مسعود و امثال ایشان، دیگری جلوگیری از بیان ضعفها و نکوهیده‌های کسانی چون عثمان و ابوسفیان و عمرو عاص و معاویه.